

# کارل گرش: مارکسیستی دوستدار آنارشیسم

ا.ر. گیلز-پترز (A.R. Giles-Peters)

مترجم: محسن صابری

کارل گرش (۱۹۶۱-۱۸۸۶)، کسی که امروزه توسط «چپ نو» دوباره کشف می‌شود، یکی از تئوریسین‌های مهم کمونیسم چپ بود. از میان سه تئوریسین اصلی مارکسیسم دهه‌ی ۱۹۲۰ (گرامشی، لوکاچ و گرش)، گرش هم بیشترین علاقمندی را به آنارشیست‌ها داشت و هم به باور من، مارکسیست برتری بود.

مارکسیست‌های دهه‌ی ۱۹۲۰ دل‌بستگی‌ای به آنارشیست‌ها داشتند که از تمامی دوران‌های دیگر متفاوت بود. دلیل‌اش این بود که برای دوره کوتاهی بعد از جنگ جهانی اول، مارکسیسم به نحوی یک دکترین انقلابی بود که نه از زمان مارکس اینگونه بود و نه دوباره بعد از آن (اگر بهره‌گیری از مارکسیسم را بعنوان ایدئولوژی اساساً انقلاب‌های ملی دهقانی به کنار بگذاریم). در آن دوره کوتاه، انقلاب روسیه همچون نقطه عطفی به تجدید قوای جناح چپ روشنفکری، با تمامی سایه روشن‌های سرخ و سیاه‌اش، خدمت کرد، و اینها با کارگران آنارشیست و کارگران سوسیالیست از نوع سندیکالیستی بهم پیوستند تا پایه‌های احزاب جدید انترناسیونال سوم را شکل دهند. بجز در اسپانیا، در همه جای دیگر سازمان‌های آنارشیست و سندیکالیست میدان را به این احزاب جدید باختند. احزابی که به سرعت به سازمان‌های سوسیالیستی دولت بوروکراتیک تحول یافتند که تمایل به کنترل جنبش طبقه کارکن داشتند. طی این تحول، آن آنارشیست‌ها، سندیکالیست‌ها و سوسیالیست‌های چپ که صادقانه به قول و قرارهای اولیه انقلاب روسیه وفادار ماندند، ایزوله شدند، کنار گذاشته شدند و توسط برتری سازمان حزبی از دسترسی به طبقه کارکن (که به تنهایی می‌توانست یک جنبش انقلابی را زنده نگه دارد) به دور نگه داشته شدند. کارل گرش یکی از قربانیان این پروسه بود.

هرچند گرامشی مدافع شورا‌های کارگری بود، و در زندان گرایش به همدمی با سندیکالیست‌ها داشت، اما وی به یک معارض چپ کمینترن تبدیل نشد. به نظر می‌رسد که دلائل‌اش از این قرار باشد: اول اینکه مساله ایتالیا نه انقلاب بلکه دفاع در مقابل فاشیسم بود. دوم اینکه گرامشی مخالف چپگرایی انتزاعی بوردیگا بود که با اولترا-چپ آلمان در پیوند بود. و بالاخره سوم اینکه زندانی بودن گرامشی وی را از شیوه‌های آزار دهنده [کمینترن] به دور نگه داشت و او را از آشوب‌ها و تشنجات جنبش بین‌المللی مجزا کرد. نمونه‌های گرش و لوکاچ واضح تراند.

لوکاچ عضو یک گروه حاشیه‌ای بورژوائی (اندیشمندان یهودی) در یک کشور شبه فئودالی (مجارستان) بود. تا قبل از سال ۱۹۱۷ علاقه‌مندی‌هایش در درجه اول ادبیات بود، هر چند که از زابو Szabo، (روشنفکری که افکار سندیکالیستی‌اش را از سورل گرفته بود) تاثیر گرفته بود. تعجب‌آور نیست که مواضع اولیه‌اش همچون یک انقلابی، اتوپیائی و بطرزی انتزاعی اولترا-چپ بود. باتوجه به اینکه فئودالیسم در مجارستان فقط در سال ۱۹۴۵ خاتمه یافت، تحول بعدی‌اش به سمت «جناح راست»، تقریباً به سمت سوسیال‌دموکراسی، به سمت موضع تزه‌های بلوم

(Blum Theses 1929) کاملاً قابل درک بود. از طرف دیگر، همسازی‌اش با استالینیزم، هر چند که ادعا می‌شود نسبی و محدود و «دروغین» بوده، اما سخت است که فراموش شود.

شناخت گُرش از جنبش کارگری در پایان جنگ اول جهانی در تمامی جنبه‌ها و از بیخ و بن با دانش لوکاخ متفاوت بود. گُرش، بعد از تحصیل در چندین دانشگاه در رشته‌های اقتصاد، حقوق، جامعه‌شناسی و فلسفه، در سال ۱۹۱۹ در رشته حقوق دکترا گرفت و به انگلستان رفت، جایی که به جامعه‌ی فابین‌ها پیوست و به مطالعه‌ی جنبش‌های سندیکالیستی و سوسیالیستی گیلد پرداخت. او پیش از این با مارکسیسم ارتدکسی که سوسیالیسم را بعنوان نفی سرمایه‌داری از طریق ملی‌کردن تعریف می‌کرد مخالف بود. و همچنین با مارکسیسم ارتدکسی که فرارسیدن سوسیالیسم را بعنوان امری محتوم می‌دید و مارکسیسم را بعنوان یک «علم» خالص جدای از فعالیت جنبش کارگری می‌پنداشت، مخالف بود. مخالفت گُرش نسبت به این ارتدکسی توجه‌اش را به دل مشغولی فابین‌ها برای آماده‌سازی افراد برای سوسیالیسم از طریق آموزش معطوف کرد. و همچنین توجه‌اش را به تأکید سندیکالیست‌ها بر فعالیت آگاهانه کارگران بعنوان پایه‌ای هم برای انقلاب و هم برای مدیریت اقتصاد سوسیالیستی جلب کرد. از همان مقاله‌های اولیه‌اش، تأکیدش را بر نقش آگاهی در مبارزه برای سوسیالیسم و اهمیت خود فعالیتی طبقه کارکن گذاشت. بعد از جنگ او عقایدش را با کار بر روی طرح‌های اجتماعی کردن توأم با کنترل کارگری بیشتر بسط داد.

در اوایل جنگ ۱۸-۱۹۱۴، گُرش به ارتش آلمان فراخوانده شد و به جبهه رفت، ولی او مخالف جنگ بود و با وجودیکه دو دفعه زخمی شد، هیچگاه خودش اسلحه حمل نکرد. او از شکل‌گیری جنبش سوسیالیستی ضد جنگ استقبال کرد و بعد از جنگ به حزب سوسیالیست مستقل (USPD) پیوست. هر چند هنوز مخالف مارکسیسم «ارتدکس» و «رویزیونیست» بود؛ [اما] در آن زمان معتقد بود که جریان سومی، «سوسیالیسم عملی»، که توسط لوکزامبورگ و لنین نمایندگی می‌شد در حال شکل‌گیری است. برای این گرایش انتقال به سوسیالیسم «عمل آگاهانه انسانی» بود. در ۱۹۲۴، گُرش به اندازه کافی لنینیست شده بود تا عمل انقلابی را بعنوان عمل حزب انقلابی توده‌ای ببیند. ولی او همچنان حزب را بعنوان وسیله‌ای برای هدف دموکراسی مستقیم شوراهای کارگری می‌دید. باوجودیکه همراه با اکثریت USPD به حزب کمونیست (KPD) پیوست، اما علیه شرایط بیست و یک گانه پذیرش مسکو مجادله کرد. او بویژه مخالف این تقاضا برای ایجاد سازمان‌های موازی [جنبی] غیر قانونی بود که کنترل‌شان از دست توده‌های حزبی خارج می‌شوند.

علیرغم ملاحظات‌اش، گُرش به سرعت به یکی از رهبران KPD ترقی کرد. سر دبیر ژورنال حزب و نماینده رایشتاک [پارلمان آلمان] گردید. او این ترقی را به مزیت تئوریک‌اش مدیون بود، برای اینکه او هرچند همیشه «مارکسیسم» سوسیال‌دموکراتیک را رد کرده بود، اما مطالعه‌های حقوقی‌اش او را متقاعد کرده بود که جامعه و اقتصاد را بعنوان بنیان سیستم حقوقی ببیند. و در مدت کوتاه رهایی مارکسیسم از ارتدکسی، مطالعات قبلی‌اش در حوزه فلسفه، جامعه‌شناسی و اقتصاد به او کمک خوبی کرد. به هر حال، این شرایط به زودی تغییر کرد؛ بعد از سال ۱۹۲۳ بطور روشنی او در جناح چپ KPD جای داشت؛ در سال ۱۹۲۴ کتاب‌اش «مارکسیسم و فلسفه» که در سال ۱۹۲۳ نوشته شده بود در جلسه هیأت اجرائی انترناسیونال کمونیست محکوم شد و در سال ۱۹۲۵ از موقعیت

سردبیری ژورنال حزب برکنار گردید؛ و در سال ۱۹۲۶ از حزب (KPD) کنار گذاشته شد. بر طبق نظر ماتیک، گُرش همیشه نسبت به عروج دولت روسیه نگرشی انتقادی داشت ولی در اوایل دوره انقلاب روسیه، وقتی که تمامی نیروهای ارتجاع علیه آن صف‌آرایی کرده بودند، او عقیده داشت که یک انقلابی باید از آن دفاع کند. از این گذشته، با وجودی که انقلاب روسیه می‌توانست انقلابی سرمایه‌داری باشد، یعنی اینکه رسالت‌اش توسعه‌ی سرمایه و پرولتاریا در روسیه توسعه نیافته باشد، اما اگر گسسته‌گی در سیستم جهانی می‌توانست به سمت غرب و به آلمان بسط یابد، هنوز می‌توانست تأثیر قابل‌ملاحظه‌ای داشته باشد. زمانی که روسیه با آلمان و سایر نیروهای سرمایه‌داری به توافق دست یافت و انترناسیونال کمونیست را تبدیل به وسیله‌ای برای اهداف ملی‌اش کرد، دیگر یک انقلابی باید از روسیه می‌برید. از اینرو در سال ۱۹۲۶ به «چپ مصمم Resolute Left» پیوست، یک گروه اولترا چپ که مخالف بوروکراسی روسی و متحد-آلمانی‌اش (KPD) بود. حتی پیش از آن، گُرش با ساپرانوف از گروه «مرکزیت دمکراتیک» درون حزب روسی که معتقد بود پرولتاریای روسیه باید از بلشویک‌ها ببرد، در تماس بود. (دیدگاه‌های گُرش در باره این مسایل را می‌توان در مقاله ماتیک به زبان فرانسوی پیدا کرد، دیدگاه‌های بسیار مشابهی در بخش «پرولتاریا بمثابه فاعل و بمثابه نمایندگی» در کتاب «جامعه‌نمایشی» گای دبور-وجود دارند).

متأسفانه مقاله‌های سیاسی گُرش در مورد بلشویسم هنوز به زبان انگلیسی وجود ندارند.<sup>۱</sup> از طرف دیگر ما بیشترین مقاله‌های‌اش را در مورد تئوری مارکسیستی در اختیار داریم و اینها چرایی آن انشعاب را روشن می‌کنند. گُرش در «مارکسیسم و فلسفه» (۱۹۲۳) مدعی شد که کوشش می‌کند تا موضع صحیح مارکسی را در مورد فلسفه «احیا کند»، به همان روشی، و برای همان مقاصد انقلابی، که لنین موضع مارکسیستی را در مورد دولت در رساله دولت و انقلاب احیا کرد (رساله‌ای که از سوی سایر بلشویک‌ها بعنوان «آنارشیزم» محکوم شد). در حقیقت آنچه که گُرش انجام داد این بود که نشان دهد مارکسیسم ایدئولوژی جنبش کارگری شده است: مارکسیسم برای گُرش خواه در شکل «فلسفی»‌اش در دوره پیش از ۱۸۴۸ یا در شکل «علمی»‌اش در دوره بعد از ۱۸۴۸، نه علم بود و نه فلسفه. برای او مارکسیسم یا آگاهی تئوریک عمل انقلابی پرولتاریا بود یا یک ایدئولوژی «مارکسیستی» غیر مربوط به عمل، یا سرپوش‌گذاردن بر عمل ضد-انقلابی. تمام اینها بر زمینه تهاجم سخت وی بر مارکسیسم ارتدکس کائوتسکی قرار داشت، و از اینرو، گُرش می‌گفت که علیه انترناسیونال دوم و بر له انترناسیونال سوم است. با گفتن این موضوعات، گُرش تمامیت مارکسیسم ارتدکسی را به دیده تحقیر می‌نگریست، که آلمانی یا روسی، سوسیال دمکراتیک یا بلشویسم، همه را در بر می‌گرفت.

در سال ۱۹۳۰ وقتی که گُرش دوباره به موضوع برگشت تا یک ضد-نقد بنویسد، برای او دیگر روشن بود که چه اتفاقی افتاده است.<sup>۱</sup> گُرش، بدون اینکه خود بداند، بعلت انحراف از عروج ارتدکسی مارکسیست-لنینیستی مبتنی بر

<sup>۱</sup> یادداشت Collective Action note: در حالی که مطمئناً این موضوع در زمانی که این مقاله نوشته شد درست می‌باشد، ولی در این فاصله چندین مجموعه از کارهای گُرش به زبان انگلیسی بیرون آمد. بطور مشخص به شماره‌ای از TELOS مراجعه کنید که بطور ویژه به گُرش و گزینه‌های گُرش توسط داکلاس کلنر اختصاص داشت، این شماره هنوز، به همان صورت ۱۹۹۷، موجود است.

نظرات کائوتسکی و پلخانف «گناهکار» شده بود. از اینرو برای روس‌ها یک فلسفه‌ی ماتریالیسم مارکسیستی وجود داشت (که در ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم لنین ارائه شده بود) و همچنین یک علم مارکسیستی که با پیروی از کائوتسکی باید توسط روشنفکران بورژوا به درون پرولتاریا برده می‌شد (آنچنانکه در چه باید کرد لنین بسط یافته است). پس آنچه که گُرش می‌پنداشت که یک جریان جدید و سوم در مارکسیسم می‌باشد، فقط یک روایت جدید ایدئولوژیک از مارکسیسم ارتدکس قدیم بود. خصلت‌های ویژه بلشویسم صرفاً انعکاسی بود از وظایف ویژه که این ایدئولوژی باید در روسیه‌ی توسعه نیافته ایفا می‌کرد. این کشف طبیعت ایدئولوژیکی تئوری کمونیستی و فروپاشی مارکسیست انقلابی جنبش‌های مارکسیست انقلابی کارگری در مقابل ضد-انقلاب، متضمن بازنگری مارکسیسم بود.

برای گُرش تئوری مارکسیستی بیان عمومی جنبش انقلابی موجود بود. در دوران‌های ضد-انقلابی، مارکسیسم می‌تواند در محتوای علمی‌اش بیشتر هم توسعه یابد، ولی زمانی که مارکسیسم بعنوان علم خالص جدا از ارتباطش با جنبش پرولتاریائی توسعه یابد آنگاه گرایش می‌یابد که به ایدئولوژی تبدیل شود. پس رابطه بین تئوری و عمل هیچ ربطی به کاربرد یک علم ندارد بلکه به سادگی به این معنی است که تئوری آگاهی روشن یک جنبش انقلابی عملی است. برای اینکه این ارتباط دوباره برقرار شود لازمه‌اش وجود یک جنبش انقلابی پرولتری و تصفیه مارکسیسم از تمامی عناصر ایدئولوژیکی و بورژوائی‌اش می‌باشد. تنها جنبشی که در اروپای دهه ۱۹۳۰ به این توصیف پاسخ داد جنبش آنارشیستی اسپانیا بود و از اینرو گُرش مادامی که به کارش در باره تئوری مارکسیستی ادامه می‌داد، همچنین به مطالعه‌ی باکونین و جنبش آنارشیستی پرداخت.

گُرش در اثرش، در ۱۹۲۳، [مارکسیسم و فلسفه] تأکید کرده بود که مارکسیسم اولیه در زمینه‌ای جدید تداوم تئوری انقلابی بورژوازی بود، اساساً در سنت ایده‌آلیست آلمان. در «تزهائی در مورد هگل و انقلاب»، ۱۹۳۰، او به این موضوع بازگشت و هم تئوری هگلی و هم تئوری مارکسیستی را دوباره ارزیابی کرد.

فلسفه‌ی هگلی فقط فلسفه‌ی انقلابی بورژوازی نبود؛ بلکه فلسفه‌ی آخرین فاز انقلاب بورژوائی و از اینرو فلسفه‌ی تجدید حیات هم بود. پس متد دیالکتیک صرفاً آن اصل انقلابی ناب نیست که مارکسیست‌ها تصور می‌کردند. از اینرو همچنین تکوین تئوری انقلاب پرولتاریائی بر بنیان یک دیالکتیک «ماتریالیست شده» فقط یک فاز انتقالی جنبش کارگری است. مارکسیسم تئوری یک انقلاب مستقل پرولتاریائی نیست بلکه تئوری انقلاب پرولتاریائی است که از انقلاب بورژوائی بسط و بیرون می‌آید، و این تئوری نشان دهنده منشأ اش می‌باشد: تئوری مارکسیستی هنوز با تئوری انقلاب بورژوازی گره خورده است، به عبارتی با ژاکوبینیسم. این یعنی سیاست‌های مارکسیستی درون مدار سیاست‌های بورژوائی باقی می‌ماند. آنچنان که گُرش در مقاله‌اش «دهه تز در مورد مارکسیسم امروز» به سال ۱۹۵۰ بطور روشنی متذکر شد که مارکسیسم بطور بی قید و شرطی به اشکال سیاسی انقلاب بورژوائی چسبیده است. گسست از سیاست‌های بورژوائی فقط توسط جنبش‌های آنارشیستی و سندیکالیستی، در شکل گسست از سیاست‌های آنچنانی، تحقق یافته است.

فقط این جنبش‌ها هنوز در عمل انقلابی بودند. برای گُرش اهمیت‌شان در این بود که آنها همچنان آرمان همبسته‌گی طبقاتی را فرای منافع فوری حفظ کردند؛ و خودشان را بر مبنای خود-فعالی طبقه کارکن قرار دادند آن گونه که در اصل عمل مستقیم بیان شده بود. در همه‌ی جنبش‌های دیگر این آرمان قربانی شد.

وقتی جنگ داخلی اسپانیا در سال ۱۹۳۶ درگرفت، گُرش در مقابل خط سیاسی جناح راست سوسیالیست‌ها، استالینیست‌ها و جمهوری خواهان بورژوا از تلاش‌های پیکارجویان CNT برای مرسوم کردن مدیریت کارگری حمایت کرد. این تحول به سوی سندیکالیسم که مخالف موضع ارتدکسی سوسیالیست مارکسیستی بود به موازات باز تفسیر مارکسیسم به پیش رفت.

هر چند گُرش یک مارکسیست باقی ماند، اما دیدش نسبت به مارکسیسم بطور فزاینده‌ای نقادانه شد. تا اینکه او دیگر در سال ۱۹۶۰ بطور کامل مارکسیسم را بعنوان تنها تئوری انقلاب پرولتری مردود دانست و مارکس را یکی در میان سایرین، یکی از «متعدد» پیش‌روان، بنیان‌گذاران و توسعه‌دهنده‌گان جنبش سوسیالیستی کارگران قرار داد. در سال ۱۹۶۱ او بر روی یکی از مطالعه‌های باکونین کار می‌کرد و سپس معتقد شد که اساس رویکرد انقلابی در عصر بورژوائی مدرن آن نظام اخلاقی‌ای خواهد بود که مارکس آنرا بعنوان «آنارشیشم» مردود می‌دانست. در «ده تز...» به سال ۱۹۵۰ او همچنین ارزیابی اغراق‌آمیز مارکس در مورد دولت بعنوان وسیله‌ی انقلاب اجتماعی را نقد کرد. این نقد همچنین شامل تئوری دو فاز سوسیالیسم بود که به موجب آن رهائی واقعی طبقه کارکن به یک آینده‌ی نامعلوم موکول می‌شود. از اینرو او بطور آشکاری عناصری از مارکسیسم را رد کرد که آنرا از آنارشیشم جدا می‌کند.

آثار زندگی گُرش هم توضیح و هم نقد مارکسیسم از موضع سیاسی‌ای نزدیک به آنارشیشم است. با این وجود، آنچنان که گُرش خودش نشان داد، مارکسیسم برای جنبش انقلابی مدرن کافی نیست، یک بررسی از مارکسیسم خود گُرش امکان می‌دهد که از بهترین عناصر به ارث رسیده از جنبش کلاسیک کارگری حفاظت شود.

توضیح: این مقاله برای اولین بار در نشریه سرخ و سیاه (RED AND BLACK) شماره ۵، به تاریخ آوریل ۱۹۷۳ در استرالیا منتشر شد.

یادداشت:

<sup>۱</sup> از «ضد نقد» نوشته‌ی کُرش که در انتشارات بعدی «مارکسیسم و فلسفه»، ضمیمه‌اش شد:

باید تاکید کنم که دنبال کردن مبارزه انقلابی با آنچه که کتاب مارکسیسم و فلسفه «دیکتاتوری ایدئولوژیک» خوانده است، از سه زاویه با سیستم سرکوب فکری که در روسیه کنونی تحت عنوان «دیکتاتوری پرولتاریا» برپا شده متفاوت است. اول از همه، دیکتاتوری پرولتاریا است و نه دیکتاتوری بر پرولتاریا. ثانیاً، دیکتاتوری یک طبقه است و نه دیکتاتوری حزب یا رهبری حزب. ثالثاً، و از همه مهمتر، بمثابه یک دیکتاتوری انقلابی، صرفاً یکی از عوامل آن فرآیند رادیکال براندازی اجتماعی است که با الغای طبقات و تضاد طبقاتی پیش شرط‌های «زوال دولت» را می‌آفریند و بدین‌طریق پایان تمام قیود ایدئولوژیک را بوجود می‌آورد. هدف اساسی یک «دیکتاتوری ایدئولوژیک» در این معنا، نابودی علل مادی و ایدئولوژیک خودش و بدین‌طریق غیرضروری و غیرممکن ساختن وجود خودش است. از همان نخستین روز، تمایز این دیکتاتوری پرولتاریائی اصیل از تمام جعلیات دروغین آن، در ایجاد شرایط آزادی فکری نه صرفاً برای «تمام» کارگران بلکه برای «هر فرد» کارگر خواهد بود. علیرغم «دمکراسی» ادعائی و «آزادی فکری» در جوامع بورژوائی، بردگان مزدی که از سرکوب فیزیکی و فکری خود رنج می‌برند هیچگاه و در هیچ کجا از این آزادی برخوردار نبوده‌اند. این البته آنچیزی است که مفهوم مارکسی دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا تعریف می‌کند. با این [امر]، تضاد در غیراینصورت آشکار بین فراخوان برای «دیکتاتوری ایدئولوژیک» و سرشت اساساً نقاد و انقلابی روش و نگرش کمونیستی، ناپدید می‌شود. سوسیالیسم در اهداف و ابزارش، هر دو، مبارزه برای تحقق آزادی است.

کارل کُرش، مارکسیسم و فلسفه، صفحات ۱۲۵ و ۱۲۶

## BIBLIOGRAPHY:

GERLACH, Erick: "Karl Korsch's Undogmatic Marxism", International Socialism, V, 19, Winter 1964/5.

HALLIDAY, Fred: "Introduction" in Karl Korsch's Marxism and Philosophy. (New Left Books edition, 1970).

KORSCH, Karl: Karl Marx, Chapman and Hall, 1938. (Reprinted Russel & Russel, 1963).

Ten Theses on Marxism Today. Translation to appear in Arena 29.

MATTICK, Paul: "The Marxism of Karl Korsch". Survey, 1964, pp 86-97. "Karl Korsch", Institut de Science Economique Appliques Cahiers, Series 7, Supp. 140, August 1963.